همبستگی، شعار یا پرنسیپ؟

چگونه می‌توان از همبستگی به وفاداری رسید!

نوشته: رضا جاسکی

تعداد کلمات: ۷۱۱۹

"خویش را دیدن در دیگری

شروط

فقدان‌ها

ضعف‌ها

انسانیت خود:

اجتماعی بودن در قلب

شما، دیگرانی که در سَر اجتماعی هستید!

-و قلب ، احساسی برای لحظه نیست

بلکه برای آنچه که ماندنی است

قلب، یک چرخه نیست.»

گونار اِکِلوف، دیدن خویش

قطعه بالا قسمتی از شعر گونار اِکِلوف، شاعر سورآلیست سوئدی است که علاقه ویژه‌ای به عرفان شرقی، از جمله ابن عربی، داشت. اما هدف این نوشته نه بررسی سرگذشت او بلکه گذری به روایت زندگی یک کلمه معروف یعنی همبستگی است. چندی قبل، دوست عزیز، آقای احمد پورمندی در مقاله خواندنی خود به نام «چپ، همبستگی و ایران» از جمله عنوان می کند: "همبستگی ...به این مفهوم است: برای آنکه چرخ کارخانه بچرخد باید کارگر و کارفرما موجودیت یکدیگر را بپذیرند و یکی انکار دیگری نباشد." (احمد پورمندی، چپ، همبستگی و ایران، ایران امروز) و یا اینکه : " همبستگی کار و سرمایه، اختراع تازه‌ای نیست. تمام تمدن معاصر اروپا که پیش‌اهنگ تمدن بشری است، بر پایه این همبستگی بنا شده است. ما برای انکار این همبستگی، ناچار خواهیم شد که یا منکر این تمدن شویم و یا مدعی شویم که چنین همبستگی در اروپا وجود نداشته و ندارد." (همانجا) ، و نیز «یک کارگر ایرانی اگر وطنش را دوست دارد و می‌خواهد به حق یک زندگی شرافتمندانه در کشورش دست یابد، باید دست سرمایه‌داری را که پیه همه چیز را به تن می‌مالد و در آن خراب‌شده می‌ماند و شغل ایجاد می کند، بفشارد و برای جلوگیری از زمین خوردنش از خودش مایه بگذارد. (همانجا).
آنچه که مسلم است، همبستگی همانند دموکراسی از جمله کلمات مثبتی محسوب می‌شوند که اکثر افراد راجع به آن حرف می‌زنند، اما مفهوم دقیق آن بسیار کمتر از دموکراسی مشخص است. مدت‌های مدید، بحث در مورد مفاهیم عامی چون ازادی، برابری، عدالت ادامه داشته است اما کمتر در مورد همبستگی بحثی صورت می گیرد. آیا این بدان معنی است که ما درک یکسانی از همبستگی داریم؟ آقای پورمندی از جمله می گویند: "مفهوم وسیع «همبستگی» به عنوان یک ارزش را که همه می‌دانیم و محل نزاع نیست: یکی برای همه، همه برای یکی» (همانجا) اما»همه» شامل چه کسانی می‌شود؟

تولد یک کلمه

اخیراً چند نویسنده با گرایشات مختلف به بررسی سرگذشت این کلمه پرداخته‌اند. از جمله انان، سون-اریک لیدمن، نویسنده سوئدی که برخی از آثار او به فارسی نیز ترجمه شده است و نیز استینار استیرنو، نویسنده نرورژی می‌باشد. در این نوشته با کمک این دو نویسنده (و چند تن دیگر)، روند شکل‌گیری همبستگی بررسی می‌شود.
کلمه همبستگی از فرانسه می‌اید هر چند که آن خود، از کلمه لاتین «سولیدوس» به معنی سفت و

تقسیم‌نشدنی ریشه می‌گیرد. در چند قرن پیش، در برخی از کشورهای اروپایی، هنگامی که شخصی تقاضای وام می‌کرد می‌بایستی چند ضامن را معرفی می‌نمود تا در صورتی که فرد مقروض توانایی پرداخت وام را نداشته باشد، دیگران که با وی اعلام همبستگی کرده بودند، تمام وام را به شخص قرض‌دهنده می‌پرداختند. این مسئولیت همبسته در شعار «یکی برای همه، همه برای یکی» بیان می‌شد. کم‌کم کلمه همبستگی وارد کتاب قانون ناپلئون شد، اما این چارلز فوریه بود که به آن فحوای سیاسی و ایدئولوژیک بخشید.
فوریه در کتاب "Theorie de l'Unite" ، جامعه کوچک ایده‌ال خود به نام فلانستر، که در حدود ۱۵۰۰ نفر باهم زندگی و کار می‌کردند، را معرفی نمود. او گفت، انسان برای آنکه بتواند از استعدادهای خود به بهترین وجهی استفاده کند، می‌تواند در چنین جامعه‌ای به جای انجام یک کار یکنواخت و تکراری، در طول ساعات کار، وظایف متفاوتی داشته باشد. از سوی دیگر در فلانستر، ضمانت داده می‌شد که هیچ کاری دوبار انجام نشود. بنابر این، افرادی که در فلانسترها زندگی می‌کردند در حین تنوع کاری به همدیگر وابسته بودند و درواقع فلانستر یک تعاونی همبستگی بود. نکته اصلی در نظرات فوریه در مورد فلانستر، تضمین نوعی درآمد پایه بود. به خانواده‌هایی که نیازمند بودند کمک می‌شد و این کمک به خانواده «la garantie familiale solidaire" نامیده می‌شد.
استیرنو معتقد است که فوریه از کلمه همبستگی در کتاب خود به چهار شکل متفاوت استفاده نموده است.

1. مسئولیت ضمانت کنندگان وام، همانطور که در «کد ناپلئون» آمده است.
2. آمادگی برای تقسیم منابع در میان نیازمندان
3. احساس تعلق به جامعه، در اینجا فلانستر
4. ضمانت درآمد پایه و حمایت از خانواده‌ها

امروزه به جز شکل اول، سه درک دیگر فوریه از مفهوم کلمه همبستگی ،البته با کمی تفاوت، همچنان به زندگی خود ادامه می‌دهند.
شخصیت معروف فرانسوی دیگری که در همین مورد نظراتی را مطرح کرد، اگوست کنت بود که همبستگی را یک احساس تلقی می‌کرد. از نظر او توسعه جامعه منجر به تقسیم کار می‌شد. در جامعه جدید، حکومت مرکزی اهمیت بیشتری می‌یافت و از جمله وظایف آن، تقویت احساس همبستگی برای جلوگیری از اختلالات تقسیم کار، از طریق بالا بردن آگاهی مردم بود.
کلمه همبستگی معمولاً با جنبش کارگری گره زده می‌شود. اما مارکس از آن خیلی دیر استفاده کرد و در تئوری او اثری از آن دیده نمی‌شود. هنگامی که مارکس و انگلس عضو انجمن «بوند در گرشتن» شدند، شعار «همه انسان‌ها برادرند» با شعار «کارگران جهان متحد شوید» تعویض شد. اما مارکس تا مدتها نه از کلمه همبستگی بلکه برادری استفاده می‌نمود. مدافع کلمه همبستگی در انترناسیونال اول، یوهان فیلیپ بکر، سازنده برس بود. به نظر او همبستگی، برادری در عمل بود و نباید آن را با برادری در حرفِ بورژوازی اشتباه گرفت. او معتقد بود همبستگی یک موضوع اخلاقی نبوده بلکه همه با هم و در همه چیز همراه و مسئول هستند. از طریق او، کلمه همبستگی وارد انترناسیونال اول شد.

پس از کمون پاریس و پایان خونین و غم‌انگیز آن در سال ۱۸۷۱ ، دولت‌های اروپایی عنوان کردند که انترناسیونال اول انقلاب را سازماندهی نموده و احتمالاً شورش‌های دیگری را نیز به راه خواهد انداخت. در این مقطع کلمه همبستگی به معنی توطئه بین‌المللی بود. از همین رو دولت‌های اروپایی حتی در صدد ایجاد «همبستگی پادشاهی» برامدند. شعار اتحادیه پادشاهی «یکی برای همه، همه برای یکی»، و هدف آن مقابله با شورش‌های احتمالی کارگری و حفظ سرمایه بود.

در اواخر سده نوزدهم، تعدادی از مبلغین و عالمین مسیحی برای مقابله با جنبش کارگری و نیز ظلم سرمایه‌داران، سخن از یک جامعه ایده‌ال به میان اوردند. مبنای چنین جامعه‌ای خانواده خوب بود. در چنین جامعه‌ای می‌بایست رقابت جای خود را به همبستگی می‌داد. در این زمان، پاپ لئو نهم از حق کارگران برای ایجاد اتحادیه‌های کارگری دفاع نمود اما در عین حال، مالکیت خصوصی را محترم شمرد و تلاش برای جامعه سوسیالیستی را محکوم کرد.

در سال ۱۹۳۱ ، با گسترش بلایای بحران بزرگ اقتصادی ، کلمه همبستگی در بخشنامه مهم پاپ پیوس یازدهم امد. در این بخشنامه از اصل subsidiarity که به معنی مجاورت و نزدیکی است به عنوان حلال مشکلات یاد شد. بعد از پاپ پیوس، پاپ‌های بعدی نیز در مورد همبستگی صحبت کردند تا اینکه در سال ۱۹۶۴ این کلمه به زبان رسمی واتیکان، یعنی لاتین، تحت عنوان سولیداریتاس وارد شد.

متفکر فرانسوی مهم دیگری که در مورد همبستگی نوشته است امیل دورکیم می‌باشد. او در سال ۱۸۹۳ در کتاب خود به نام» تقسیم کار در جامعه» به بررسی این موضوع پرداخت. دورکیم از جنبه جامعه‌شناسی مسأله را بررسی نمود. او مایل به یافتن پاسخ این پرسش بود، چرا با وجود فشارهای زیادی که در جامعه به افراد وارد می‌شود، انها در جامعه باقی می‌مانند؟ به عبارت دیگری: چه چیزی باعث ثبات و انسجام یک جامعه می‌شود و از هم‌پاشیدگی آن جلوگیری می‌نماید؟

از نظر دورکیم، برخلاف نظر متفکرین دیگر، رابطه بر اساس منافع شخصی نمی‌توانست پاسخ به این پرسش باشد. "امروز برای من اتحاد با تو مفید است، و فردا به همین دلیل تو دشمن من خواهی شد.". بنا به گفته او، جامعه بر اساس هنجارهای اجتماعی، ارزش‌ها و سنت‌های مشترک بنا می‌شود. در این میان ، همبستگی یکی از مکانیزم‌های یکپارچه نمودن جامعه محسوب می گردد.

دورکیم همبستگی را به دو نوع مختلف تقسیم کرد: مکانیکی و ارگانیک. همبستگی مکانیکی عمدتا مربوط به یک جامعه پیشامدرن است که در یک جامعه ساده و همگون و با درجه کمی از اختلاف شکل می گیرد. این نوع همبستگی بر پایه تشابه و همسانی قرار دارد. افراد به خاطر داشتن زندگی مشابه، رسوم، فرهنگ و دین مشترک با همدیگر پیوند دارند. بنا بر عقیده دورکیم، انسان دارای دو نوع آگاهی است، آگاهی فردی که ویژه هر فرد است و آگاهی مشترک که فرد با دیگر اعضای جامعه آن را تقسیم می کند. در جامعه پیشامدرن، این آگاهی مشترک بسیار قوی است. باید توجه کرد که دورکیم از یک واقعیت عینی نام می‌برد که با یک عنصر ذهنی ترکیب می‌شود. در جامعه پیشامدرن و سنتی به خاطر آنکه انسان‌ها شبیه یکدیگر هستند، برای آنکه شبیه یکدیگر فکر می کنند، همبستگی قوی وجود دارد.

ویژگی جامعه مدرن، تقسیم کار گسترده و اختلاف اجتماعی در میان اعضای آن است. به خاطر تخصص، تمـام محصولات مورد نیاز به صورت کالایی در آمده است. خیاط برای نان خود محتاج نانوا است و هر دو بـرای تـأمین سبزی و میوه، نیازمند میوه‌فروش.... کار تا حد زیادی تخصصی شده و در نـتیجه تقسیم کـار هـر روز وسیع‌تر می‌شود. از نظر دورکیم، شهروندان جامعه مدرن، دیگر از طریق اداب و رسوم و هنجارهای اجتماعی قدیمی به هم متصل نمی‌شوند، بلکه این پیوستگی از طریق استقلال‌شان که به واسطه افزایـش تقسیم کـار و تخصصـی شدن مشاغل اجتناب‌ناپذیر است، صورت می‌گیرد. فرد در می‌یابد که به تنهایی قادر به رفع نیازهای خود نیست و به خیاط، نانوا، ارایشگر و بسیاری دیگر نیاز دارد. درواقـع همبسـتگی ارگانیـک نشـان‌دهنده وابسـتگی متقابـل احاد جامعه مدرن به یکدیگر است.

دورکیم در مورد همزیستی انواع همبسـتگی کمـی مبهـم اسـت. در برخـی مـوارد می‌گویـد بـا پیشـرفت جـامعه مدرن ،همبستگی مکانیکی از بین می‌رود، اما در برخی موارد عنوان می‌کند که همبستگی مکانیکی و ارگانیک در کنار هم وجود خواهند داشت هرچند که همبستگی ارگانیک بتدریج قـوی‌تر می‌گـردد. نکتـه قابـل تـوجه دیگـر در مورد دورکیم این است که برای او، مرزهای ملی تعیین‌کننده حدود همبستگی است.

ماکس وبر در جهت عکس دورکیم حرکت نمود. از نظر او همبستگی ناشی از تلاش برای مزیت‌های اقتصادی و کسب افتخار است. کلید درک همبستگی در ایده عمل اجتماعی، رابطه اجتمـاعی و طبقـه اجتمـاعی قـرار دارد. برای دورکیم، همبستگی نقشی ادغام‌کننده و وحدت‌بخش داشت، اما از نظر وبـر ان می‌توانسـت تفرقه‌افکـن نیز باشد. گفتنی است که برخی از جامعه‌شناسان غربی بر این نکته پافشاری می‌کنند که مارکس و مـاکس وبـر بر جنبه‌های تضاد و افتراق جامعه و دورکیم بر جنبه‌های متحدکننده آن تأکید داشته است.

سال‌ها قبل، پاپ ژان پل دوم سنت قدیمی که در قرن نوزدهم در مورد همبستگی در کلیسای کاتولیک بوجود آمد را تکمیل نمود و بر همبستگی تأکید بیشتری شد. در کلیسای مسیحی، اعم از کاتولیک و پروتستان، همبسـتگی به کاریتاس یعنی با عشق به همنوع پیوند زده شد. برای تأکید بر اهمیت همبستگی در مسیحیت، حتی برخـی از نزدیکان پاپ گفتند «همبستگی انسانی در خارج از الاهیات مسیحی پایه محکمی ندارد." ژان پل دوم با ترسـیم جامعه ایده‌ال خود گفت که فقرا باید متوجه وابستگی خود به اغنیا و بالعکس اغنیا نیز باید متوجه وابستگی خود به فقرا باشند. اگرچه پاپ کنونی، فرانسیس، بسیار رادیکال‌تر از پیشنینیان خود است اما او همچنان ایـن ایـده را تائید می‌کند هر چند که او انتقادات زیادی را متوجه سـرمایه‌داران کنـونی نیـز نمـوده اسـت. در مـوارد زیـادی انتقادات پاپ کنونی از سرمایه‌داری، از انتقادات برخی از متفکرین چپ نیز، تند و تیزتر است.

خمینی نیز در ابتدای انقلاب اگرچه از مستضعفین در مقابل مستکبرین دفاع می‌نمود، اما بـا گفتـن اینکـه همـه، حتی خدا نیز کارگر است، سعی نمود همه طبقات جامعه را یکسان و اختلافات را ناچیز نشان دهد.

اگر بخواهیم آنچه که تاکنون گفته شد را خلاصه کنیم، می‌توان چنین گفت.

1. اگر همبستگی اقتصادی دوران نـاپلئون را کنـار بگـذاریم یکـی از اختلاف نظرهـا ی مهـم، در مـورد حدود «همه» است (یکی برای همه، همه برای یکی). «همه» برای فوریه فلانسترها ، بـرای دورکیـم مرزهای ملی، برای مارکس و بکـر، کـارگران جهـان ، بـرای برخـی از فقهـای مسیحی و اسـلامی،

نوع‌دوستان و بشردوستان، و امثالهم ، تمام انسان‌های کره زمین، و در نهایت برای بسیاری از مسیحیان و یا مسلمین »، اعضای فرقه مذهبی خودشان است.(در مورد گروه اخر، این موضوع را به خوبی می‌توان در مورد گروههای مسیحی دست راستی در کشورهای غربی، یا شیعیان در مقابل دیگر اقلیت‌های مذهبی در ایران مشاهده کرد.)

2. دومین اختلاف نظر در مورد پایه‌های همبستگی است. در مورد دورکیم (و نیز مارکس) همبستگی برخاسته از یک واقعیت مادی است (چیزی که من به آن باز خواهم گشت) و نه یک خواسته کلی بشردوستانه مثل پاپ ، از پیوس تا فرانسیس، و یا نوع‌دوستان (altruism) .
3. در نظرات متفکران اجتماعی چون فوریه، دورکیم، مارکس، بکر... همبستگی مفهومی مدرن است و با جامعه مدرن و پیشرفت گره می‌خورد، اما در نظرات کسانی چون پاپ و یا فقهای اسلامی این پدیده غیرتاریخی می‌شود و منشاء آن را باید در کتاب‌ها دینی جستجو نمود.
4. در نظر کسانی چون مارکس و یا فوریه، خیریه، صدقه و امثالهم ربطی به همبستگی ندارد. اما در تفسیرهای مذهبی و اخلاقی، مرز بین نیکوکاری و همبستگی زدوده می گردد.

ایده همبستگی در متفکرین کارگری

همان‌طور که گفته شد، همبستگی از کلمات محبوب مارکس (و انگلس) محسوب نمی‌شد. در کتاب ایدئولوژی آلمانی به آن اشاراتی وجود دارد. او عمدتا از اتحاد کارگران، احساس برادرانه در بین کارگران استفاده می کند. گفته می‌شود که پس از ۱۸۴۸ او سعی کرد دیگر، کلمات برادر و برادری را به کار نگیرد . علت آن این بود که اصطلاح عمومی برادری مفهوم مبارزه طبقاتی را می‌توانست خدشه‌دار نماید. در سال ۱۸۶۴ در انترناسیونال اول اعلام کرد : ″یکی از اهداف بزرگ انترناسیونال این است که کارگران کشورهای مختلف فقط احساس برادری و رفاقت نکنند، بلکه به مثابه آن‌ها در ارتش رهایی‌بخش عمل کنند.″ بنابراین اگرچه او از لغت همبستگی بندرت استفاده می کرد، اما ایده آن در آثارش وجود داشت.

از نظر مارکس، همبستگی یک واقعیت اجتماعی است. آن بر پایه منافع مشترک قرار دارد و از این رو فرای طبقه کارگر نمی‌رود اما در عوض مرزهای ملی را در هم می‌شکند. این کاملاً درست است که جامعه طبقاتی، طبقات را به هم وابسته می‌سازد. سرمایه‌دار برای سود خود به کارگر وابسته است، از سوی دیگر کارگر برای کسب معاش خود نیاز به سرمایه‌دار دارد. اما کارگر می‌داند که سرمایه‌دار به او ترحم نخواهد کرد و نباید از او انتظاری داشته باشد. چرا؟ زیرا با وجود آنکه سرمایه‌دار برای فروش محصولات خود نیاز به مصرف‌کننده‌های پول‌دار دارد، اما او در درجه نخست، از قانون اول کسب سود بیشتر برای حفظ بقای خود در بازار پیروی می کند، و نمی‌تواند در پی کاهش هزینه تولید کالا از طریق افزایش سرعت کار، کاهش دستمزد واقعی، کاهش امنیت شغلی و ...نباشد. او مطمئناً خواهان بهبود شرایط همه کارگران است، آرزو دارد که دستمزدشان بالاتر رود، اما خواهان آن است که، کارگران خودش و یا کارگرانی دیگری که وسایل اولیه محصول او را تولید می کنند، از این امر مستثنی شوند. از این رو کارگران به تجربه درمی‌یابند که برای حفظ و بهبود شرایط کاری خود باید مبارزه

کنند.
اگر چه همبستگی یک واقعیت اجتماعی است، اما کارگران بایستی از این واقعیت آگاه شوند. بدون این آگاهی هیچ مبارزه‌ای به پیروزی نخواهد رسید. آیا رنج و مشقت کارگران در این میان نقشی ندارد؟ قطعاً دارد. منتهی، این موضوع دارای اهمیت ثانوی است. در عین حال باید گفت ، از آنجا که رنج و مشقت در حوزه احساس قرار دارد ، در شعارها ی تبلیغاتی این بخش شاید عمده‌تر شود.
از رهبران بزرگ انترناسیونال دوم می‌توان از کارل کائوتسکی نام برد. او از همبستگی به عنوان یک احساس مشترک در درون کارگران وقتی که از منافع مشترک خود آگاه می‌شوند، یاد می‌کند. آنچه که در مورد دستاوردهای فکری کائوتسکی در این زمینه می‌توان گفت دو چیز است: اول آنکه وی این کلمه را در تئوری مارکسیستی رایج نمود. دوم اینکه تأکید نمود که همبستگی طبقه کارگر می‌تواند اقشار دیگر از جمله کشاورزان را نیز در برگیرد ولی هژمونی طبقه کارگر باید تأمین شود. او خود را یک مارکسیست تمام‌عیار در نظر می‌گرفت، و مارکسیسم را یک علم می‌پنداشت، در نتیجه، در نظریه همبستگی او جنبه‌های اخلاقی وجود ندارد، زیرا علم و اخلاق اب‌شان در یک جو نمی‌رود.
از رهبران دیگری که در این زمینه نظرات جدیدی مطرح نمود ادوارد برنشتاین بود فرد ی که پدر سوسیال‌دموکراسی امروز خوانده می‌شود. نقطه آغاز وی در این رابطه رد تئوری ارزش اضافی مارکس بود. برنشتاین معتقد به سوسیالیسم اخلاقی بود. اخلاق سوسیالیستی او بر پایه سه ایده قرار داشت: ایده برابری، ایده کمونی یا همبستگی و ایده‌ال آزادی یا خودمختاری. مشکل اصلی برقرای توازن بین این سه ایده بود. ایده همبستگی با آزادی و خودمختاری در تقابل بود و از این رو همبستگی می‌بایست با اصل آزادی توازن برقرار می‌نمود. همین موضوع در مورد ایجاد توازن بین برابری و آزادی نیز صدق می‌کرد. امکان گسترش همبستگی در صورت حفظ آزادی فردی ، و نیز ایجاد برابری ضمن حفظ حداکثر آزادی فردی وجود نداشت. بنابراین از نظر برنشتاین برابری و همبستگی مشروط اما آزادی آرمان انسانیت بود.
بنا بر عقیده او، همبستگی کارگران متناسب با افزایش استقلال کارگران نسبت به سرمایه‌داران افزایش می‌یابد. احساس همبستگی در میان طبقه کارگر در مقایسه با طبقات و اقشار دیگر اجتماع قوی‌تر است. اما همبستگی وی، نه فقط شامل کارگران بلکه اقشار متوسط و دیگر گروههای مردمی نیز می‌شد. اما برخلاف نظر عده‌ای از دوستان، این همبستگی شامل سرمایه‌داران نمی‌شد.
برنشتاین بر خلاف مارکس، انگلس، کائوتسکی، لوکزامبورگ، لنین انترناسیونالیست نبود و انترناسیونالیسم کارگری را خیالی فرض می‌کرد. در سال ۱۹۰۶ در رابطه با کشتار بومیان هررو در نامیبیا طرفدار رأی به تقاضای دولت آلمان برای اعتبار بیشتر به منظور ادامه جنگ بود. از استعمار آلمان به خاطر توسعه فرهنگی کشورهای عقب‌افتاده حمایت می‌کرد. در سال ۱۹۱۴ با وجود همه قول‌و قرارهای قبلی سوسیالیست‌ها در مقابله با جنگ، همه نمایندگان سوسیال‌دموکرات آلمان، منهای لیبکنخت، از جمله برنشتاین به اعتبارات جنگی آلمان رأی دادند. شش‌ماه بعد خوشبختانه او از موضع قبلی خود فاصله گرفته و به جناح انترناسیونالیست حزب سوسیال‌دموکرات پیوست، هر چند که هیچ‌گاه در آن جناح احساس راحتی نکرد. آنچه که می‌توان در مورد

درک وی از همبستگی گفت اینکه نظرات او بیشتر به دورکیم نزدیک بود تا مارکس.
از دیگر نحله‌های جنبش کارگری می‌توان از مارکسیست‌های اتریشی نام برد. ماکس ادلر که از فیلسوف‌های این مکتب محسوب می‌شد در پی پاسخگویی به پرسش اصلی جامعه‌شناسی یعنی چطور یک جامعه امکان‌پذیر می‌گردد، برامد. او جوامع را به دو گونه تقسیم نمود. جوامع ابتدایی (اشتراکی اولیه مطابق نظر انگلس) و جوامع طبقاتی که طبقه برتر طبقه فرودست را استثمار می‌کند. در جامعه سرمایه‌داری، زمانی که اعضای یک طبقه استثمارشونده منافع مشترک خویش را در می‌یابند و به سرنوشت مشترک و شرایط اجتماعی خود پی‌برده و با اتحاد خویش در رنج و امید خود سهیم می‌شوند، آنگاه همبستگی طبقاتی شکل می‌گیرد. به عبارت دیگر، می‌توان به ترتیب این مراحل را تشخیص داد: شرایط طبقاتی، منافع طبقاتی، آگاهی طبقاتی، و همبستگی طبقاتی. از این رو، نظر مارکسیست‌های اتریشی ادامه نظرات مارکس در مورد همبستگی بود.
لنین به عنوان رهبر اولین انقلاب سوسیالیستی، سنت مارکس را ادامه داد. کلمه همبستگی در نوشته‌های او زیاد به چشم نمی‌خورد. در جنگ اول جهانی، موضع انترناسیونالیستی خود در مورد اینکه کارگران و زحمتکشان نباید همدیگر را در یک جنگ ناعادلانه امپریالیستی به قتل رسانند و در عوض باید تفنگ خود را به سوی حکومت‌گران غارتگر کشور خویش برگردانند، را در جزوه «سوسیالیسم و جنگ» منتشر کرد و از شکست‌گرایی انقلابی یاد کرد. او یک انترناسیونالیست انقلابی بود هرچند که عده‌ای در این مورد تردید دارند. ماجرای زیر گوشه‌ای از این تردید را نشان می‌دهد.
دولت آلمان، با امپراتوری روسیه که بزرگترین ارتش جهان را در آن زمان داشت، در جنگ بسر می‌برد. آلمانها موضع لنین را همراستای منافع خود تشخیص دادند و اجازه دادند که قطار معروف لنین از خاک آلمان عبور کند. به هنگام ورود به روسیه، در همه جا شایع شد که لنین جاسوس آلمان است. پس از درگیری‌های ماه جولای ۱۹۱۷ بین طرفداران بلشویک‌ها و حکومت موقت کرنسکی، این اتهامات شدت بیشتری یافت. در این زمان لنین همراه با ده تن دیگر از رهبران بلشویک‌ها به شورش و جاسوسی برای دشمن متهم شدند. تعداد زیادی شهادت دادند که چگونه پول المان از طریق استکهلم به دست بلشویک‌ها می‌رسید، چگونه به افراد برای به دست گرفتن پلاکارد در خیابان پول پرداخت می‌شد (۱۰ روبل در روز)، یا اینکه به کسانی که در گارد سرخ خدمت می‌کردند روزانه ۴۰ روبل داده می‌شد، با کمک مالی المان، روزنامه پراودا در جبهه در میان کارگران پخش می‌شد، و اتهامات مشابه دیگری مطرح شد. لنین قبل از هنگام دستگیری به فنلاند فرار کرد ولی بقیه دستگیر شده و به زندان افتادند. اما یک ماه بعد به خاطر احتمال کودتای کرنیلف و حمله به پترزبورگ، همه رهبران بلشویک توسط کرنسکی آزاد شدند.
مردم با وجود تبلیغات فراوان حکومت موقت مسأله جاسوسی لنین را جدی قلمداد نکردند (هر چند که امروز هر از گاهی روزنامه‌ها دوباره این مسأله را مطرح می‌کنند). هنگامی که در سال ۱۹۱۸ قرارداد برست-لیتوسک منعقد گشت، عده زیادی از رهبران بلشویک‌ها با آن مصالحه مخالفت نمودند. و دوباره مسأله «جاسوسی لنین برای المان» مطرح شد. آیا لنین جاسوس بود؟ برخی از محققین بی‌طرف، این اتهامات آن را بی‌اساس می‌خوانند، برخی دیگر آن را کاملاً درست تلقی می‌کنند. اما در اینجا، نکته اصلی این بود که مردم روسیه در آن

زمان از اتهامات جاسوسی خبر داشتند و روزنامه‌های روسی غیربلشویک هر روز در مورد آن می‌نوشتند. اما به هر دلیلی مردم به بلشویک‌ها اعتماد کردند. آیا قرارداد صلح برست-لیتوسک خیانت به مردم روسیه بود؟ مسلماً عده زیادی همین نظر را در مورد سوسیال‌دموکراتهای آلمان و برنشتاین در مورد قرارداد ورسای داشتند. این فقط طرفداران هیتلر نبودند که آن‌ها را متهم به خیانت می‌کردند بلکه بسیاری از ناسیونالیست‌های آلمان نیز همین نظر را داشتند. آیا المانی‌ها انطور که برخی از انان وانمود می‌کنند طراح انقلاب اکتبر بودند؟ مسلماً نه. می‌توان یک چیز را قطعاً گفت و آن اینکه جنگ اول جهانی که آلمان در یک سوی منازعه قرار داشت به رشد حوادث انقلابی در روسیه کمک زیادی کرد. حتی اگر داعیه کمک‌های مالی احتمالی آلمان، با همه وسعتی که مخالفین انقلاب اکتبر ادعا می‌کنند، را کاملاً بپذیریم.(و ما می‌دانیم که کمک به انقلابیون مخالف کشورهای رقیب هیچ عنصر جدیدی در سیاست‌های آلمان نبود و این کشور سعی می‌کرد به همه مخالفین کمک کند.) با این حال می‌توان گفت، این امر هیچ تأثیر مهمی در روندهای انقلابی آن زمان نداشت. چند دلیل می‌توان برای آن اورد، اول اینکه مردم روسیه از آن اتهامات مطلع بودند. اتهامات از سوی حکومت موقت و نه طرفداران دواتشه تزار اعلام شد. دوم این که هیچ محقق بی‌طرفی آن را تائید نکرده و یا از آن به عنوان عامل جدی نام نبرده است. سوم اگر ایجاد یک انقلاب بزرگ اجتماعی با کمک‌های مالی میسر بود، آمریکا تاکنون موفق به تغییر انقلابی، و نه کودتا، در بسیاری از کشورها شده بود. قطعاً می‌توان عده‌ای را اجیر کرد و به خیابان کشانید، اما برای پیروزی انقلاب، نیاز به همزمانی مناسب بسیاری از عوامل، که بسادگی در جهت دلخواه قابل تغییر نیستند، وجود دارد. آیا در انقلاب ایران، علت اصلی پیروزی انقلاب کمک فرانسه به خمینی بود؟

لنین و بلشویک‌ها پس از پیروزی اکتبر، تلاش نمودند به صلح جهانی، و دوستی بین ملل کمک کند،. انها قراردادهای ناعادلانه قدیمی امپراتوری روسیه را پاره کنند. از این نظر آن‌ها انترناسیونالیست باقی ماندند. لنین برخلاف برنشتاین ناسیونالیست نبود و درست به همین خاطر رهبری کنونی روسیه دل خوشی از وی ندارد. بلشکویک‌ها نظرات کائوتسکی در مورد اتحاد کارگران و کشاورزان را به اجرا در اوردند. انها موفق شدند حمایت کشاورزان را جلب کنند، چیزی که بدون ان امکان پیروزی در جنگ داخلی وجود نداشت. اما، یکی از مشکلات اصلی اکتبر عدم رعایت ازادی‌های فردی بود. همچنین آن‌ها در عمل نتوانستند به دهقانان به طور کامل اعتماد کنند و این عدم اعتماد در دوران پسالنین بسیار شدیدتر شد. به عبارتی، پس از مدتی همبستگی کارگران و دهقانان در عمل شکست خورد.

انتونیو گرامشی یکی دیگر از نظریه‌پردازان مارکسیست بود که به هژمونی فرهنگی از نزدیک نگاه کرد. از نظر او در همه جوامع، یک طبقه یا یک گروه دارای هژمونی فرهنگی بود که به طور عمده تسلط خود بر طبقات دیگر را از این طریق اعمال می‌کرد.. بنابراین، طبقه کارگر فقط وظیفه‌اش به مبارزه طلبیدن دستگاه‌های دولتی نبود بلکه ایجاد یک فرهنگ ضد هژمونی در جامعه مدنی نیز بود. از آنجا که طبقه کارگر خود چند پاره گشته بود، وظیفه فرهنگ ضدهژمونی، غلبه بر این تفرق و نیز نزدیکی با کشاورزان بود. از نظر وی، غلبه بر سرمایه‌داری زمانی ممکن می‌گشت که طبقه کار و یا بلوک طبقاتی او می‌توانست به عنوان یک الترناتیو در مقابل قدرت

حاکمه قد علم کند. نکته مهم این که، طبقه کارگر می‌بایست در پیوند با کشاورزان این فرهنگ آلترناتیو را ایجاد می‌کرد. چنین فرهنگی لزوما دارای ارزش‌هایی متفاوت از ارزش‌ها ی هژمونیک سرمایه‌داری بود. او در برخی موارد از کلمه همبستگی به عنوان مترادف وحدت استفاده می‌کرد.

جنبش کارگری

امروز از طرف نیروهای مذهبی تلاش می‌شود ایده همبستگی که پدیده‌ای مدرن بود را با اموزه‌های قدیمی پیامبران و دیگر علمای دینی پیوند داده تا به آن به مثابه پدیده‌ای غیرتاریخی و ابدی نگریسته شود، چیزی که با واقعیت‌های تاریخی همخوانی ندارد. همبستگی، محبوبیت خود را در مبارزات جنبش کارگری و به ویژه مبارزات کمون پاریس یافت. از این رو بایستی به سیر تحول این ایده در جنبش کارگری با دقت بیشتری نگاه کرد. اما همبستگی در قرن نوزدهم و بیستم چه معنایی داشت؟

گَسپَر میکلوش تامَش، فیلسوف معروف مجارستانی در این مورد نظر جالبی دارد. از نظر او هدف اصلی کارگران وارد کردن سیاست به یک حوزه ممنوعه بود. در جامعه سرمایه‌داری حوزه‌های خصوصی و عمومی از یکدیگر مجزا هستند. به خاطر برابری اجتماعی و ازادی‌های فردی امر خصوصی از عمومی مجزا گشته است. امر عمومی مربوط به حوزه خیر عمومی که با وظایف دولت گره می‌خورد و تنها حوزه‌ای است که بر پایه قانون قرار دارد و هرگونه سرپیچی از قوانین با مجازات همراه است.

امر خصوصی در حوزه جامعه مدنی بر پایه قرارداد است. از نظر قانونی قرارداد کارگر و کارفرما در حوزه خصوصی قرار دارد. دو طرف قرارداد بر سر حدود و شرایط کار و میزان دستمزد به توافق می‌رسند. قانون در اینجا وظیفه آن را دارد که مفاد توافق شده در قرارداد دنبال شود.

بایستی به خاطر آورد که در ابتدای جنبش کارگری، اعتصابات و فعالیت اتحادیه‌ها ممنوع بود. علت اصلی این امر آن بود که اعتصاب به معنی زیر پا گذاشتن قرارداد تلقی می‌گشت. اعتصاب کارگران با خشونت همراه می‌شد، ماشین‌الات درهم شکسته می‌شدند. برخی زخمی، و یا حتی کشته می‌شدند، عده زیادی سر از زندان در می‌اوردند. اما چرا اتحادیه‌های کارگری که اعتصابات را سازماندهی می کردند برای خود این حق را قائل می‌شدند که از طریق زور طرف مقابل قرارداد را مجبور کنند که شرایط مورد توافق قبلی را زیر پا گذارد؟ چرا باید کارفرما از امتیازهای قانونی خود که از جمله بر پایه حق خدشه‌ناپذیر مالکیت قرار داشت، صرفنظر می‌کرد؟

علت اصلی این امر آن بود که کارگران و اتحادیه‌ها خود را در موضع برتر اخلاقی احساس می‌کردند. اما چرا؟

باید در نظر داشت که مارکس در ابتدا تاثیر زیادی در اتحادیه‌ها، نداشت. این لاسال و باکونین بودند که در جنبش روزانه طبقه کارگر نفوذ بیشتری داشتند. انقلابیون کارگری معتقد بودند که سرمایه‌داری رژیمی خودپسند است. از نظر آن‌ها اگر چه نظام لیبرالی بر پایه قانون قرار داشت (دموکراسی بر پایه برخورد خواسته‌ها، و منافع و اختلاف قرار دارد، اما این اختلافات توسط قانون از طریق صلح‌امیز حل و فصل می‌شود)، اما در مبارزه منافع ، این ثروتمندان ، تحصیل کردگان و آن‌هایی که دارای ارتباطات گسترده با مقامات دولتی بودند، برنده این مبارزات بودند...

اما واقعاً کارگران در آن زمان فقط برای رسیدن به برخی از منافع شخصی به مبارزه برخاستند؟ در این صورت چه فرقی بین کارگرانی که می‌خواستند کمی به حقوق خود اضافه کنند و کارفرمایانی که می‌خواستند چنین مبلغی را نپردازند وجود داشت؟ به عبارتی، هر دو برای منافع شخصی مبارزه می کردند، البته با چند تفاوت. در طرف کارفرما هم قانون قرار داشت و هم دین. کارفرما خواهان حفظ یک قرارداد نوشته شده بود، اما طرف مقابل خواهان پاره کردن ان. چطور کارگران در چنین شرایطی خود را از نظر اخلاقی محق می‌دانستند؟ آنچه که کارگران را به مبارزه می کشاند فقط درخواست‌های اقتصادی و یا بهبود شرایط کار نبود. مبارزه انان بر پایه اصل همبستگی قرار داشت. اما این اصل چه ویژگی‌هایی داشت؟

اول، کارگران ویژگی ازادانه و اختیاری قرارداد خود با کارفرما را به رسمیت نمی‌شناختند. آن‌ها دو راه در مقابل خود نداشتند، یا از گرسنگی بمیرند و یا قرداد کار را بپذیرند. از طرف دیگر آن‌ها هیچ‌گاه تشخیص ندادند که قرارداد کار در حوزه خصوصی قرار داشت و از این رو ورود سیاست به آن حوزه ممنوع بود. از نظر انان ، مبارزه برای کم کردن ساعات کار، افزایش حقوق و امثالهم شان و مقام کار سیاسی را داشت، چیزی که مختص طبقات بالاتر بود و هدف آن‌ها جلوگیری از انقلاب. درست به همین خاطر می‌بایستی سیاست وارد این حوزه برای دفاع از حقوق کارگران می‌شد.

دوم، آن‌ها منحصربفرد بودن و ارزش مطلق مالکیت خصوصی، آنچه که در کتاب‌های دینی و قانون امده، را به رسمیت نمی‌شناختند. کارگران مالکیت را یک حق طبیعی ارزیابی نمی کردند. ثروت و ماشین‌الات را قطعاً برای پیشرفت ضروری می‌دانستند اما آن از الویت کمتری در مقابل ایجاد جامعه بهتر برای همه قرار داشت.

سوم، آن‌ها به این حرف مارکس و دیگر هبران جنبش باور داشتند که طبقه کارگر خواهد توانست طبقات دیگر را نجات دهد. که پیروزی آن طبقه به انحلال همه طبقات، از جمله خود طبقه کارگر ختم خواهد شد. از این رو این طبقه، وظیفه رهایی نژاد بشر را داشت. آن‌ها در مخالفت با کارفرمایان، در پی کسب مال و قدرت نبودند بلکه در پی رسیدن به امالی برتر بودند و این کار را از موضع تنگ‌نظرانه منافع طبقاتی خود انجام نمی‌دادند.

به عبارت دیگر، آن‌ها خود را فقط نماینده طبقه کارگر، آن طور که امروز از طرف سوسیال‌دموکراسی تبلیغ می‌شود، نمی‌پنداشتند. بلکه فکر می کردند که در دفاع از حقوق همه مجبور به ایثار هستند. انها، در طی اعتصابات و شورش‌ها به اعمال خود افتخار می کردند. اگر به زندان می‌افتادند آن را نه مایه سرشکستگی بلکه غرور می‌دانستند. آیا تمام زندانیان سیاسی قبل و بعد از انقلاب ایران دچار چنین غروری نمی‌شدند(نمی‌شوند) ؟ آیا به هنگام ازادی، سابقه زندانی بودن موجب احترام نبود؟ آیا این احترام متناسب با تعداد روزها و سال‌هایی که در زندان سپری کرده بودند، و نحوه مقاومت زندانی نبود (نیست)؟ آیا آن‌ها قهرمانانی نبودند که سمبول مبارزه مردم و همه ازادیخواهان در نظر گرفته می‌شدند (می‌شوند)؟

اما آیا این خود نشان از سنت شهادت و ایثار حسین و مسیح ندارد؟ قطعا. تفاوت در این است که آن‌ها این را نه به خاطر وعده پاداش در آن دنیا که فقط نصیب ایثارگران می‌شود، بلکه برای بهبود وضعیت (و حتی نه بهشت) همه و با این احتمال که خود بهره‌ای از ان نخواهند برد ، انجام می‌دادند (و می‌دهند). این به معنی ازخود گذشتگی بوده و هست. از این رو باید گفت، بر خلاف این گفته که «یک کارگر ایرانی اگر وطنش را

دوست دارد و می‌خواهد به حق یک زندگی شرافتمندانه در کشورش دست یابد، باید دست سرمایه‌داری را که پیه همه چیز را به تن می‌مالد و در آن خراب‌شده می‌ماند و شغل ایجاد می‌کند، بفشارد و برای جلوگیری از زمین خوردنش از خودش مایه بگذارد." (همانجا). باید گفت در شرایط امروز ایران، که اتحادیه‌های کارگری مستقل اجازه فعالیت قانونی ندارند، حقوق کارگران ماهها پرداخت نمی‌شود، امنیت شغلی کارگران هر روز بدتر می‌شود، به خاطر کوچکترین اعتراضی شلاق زده می‌شوند... این باید ما باشیم که در صورت اعتراض کارگران به شرایط قرون وسطایی خود، باید دست آن‌ها را بفشاریم. نه فقط برای آنکه آن‌ها حق خود را می‌خواهند، بلکه حداقل برای برخی از انان، هدف بزرگتری یعنی آزادی بقیه ما ، بهبود وضع همه، با استفاده از حداقل امکانات، در صدر اهدافشان قرار دارد. وظیفه ما نه شماتت، بلکه تشویق و ادای احترام به انان است!

تنوع

امروز همبستگی یکی از کلماتی است که با کلمات محبوب دیگری چون ازادی، و دموکراسی رقابت می‌کند. از آنجا که هرکس این مفهوم را به شکل خاصی به کار می‌گیرد، در بهترین حالت، منظور نویسنده را فقط از متن صحبت و یا نوشته می‌توان درک کرد. این کلمه حلال همه مشکلات اعم از محلی تا جهانی گشته است. اما ابهام در معنی دقیق این کلمه فقط معضل امروز نیست. همانطور که تاکنون در این نوشته نشان داده شده است، در گذشته نیز افتراق نظر در این مورد زیاد بوده است. آیا می‌توان سعی کرد تعاریف بالا را جمع‌بندی نمود؟ در زیر تلاشی در این جهت بر اساس نظرات لیدمن جامعه‌شناس سوئدی می‌شود.
امروزه، عده زیادی از همبستگی به عنوان مترادف کلماتی چون وحدت، همدلی و یا نیکوکاری استفاده می‌کنند. اما در گذشته، در دوران ناپلئون از آن برای ضمانت وام استفاده می‌شد، معنی که استفاده امروزی ندارد. می‌توان معانی مختلف همبستگی را به چند گروه تقسیم نمود:

1. همبستگی به عنوان وابستگی واقعی و متقابل: فوریه، کنت، دورکیم از نقطه تقسیم کار شروع کردند. در جامعه مدرن من نانوا هستم اما به کفش شما که کفاش هستید نیاز دارم و بالعکس. وابستگی ما به همدیگر واقعی و به دور از طرز فکر و یا احساسات من و شماست. از طرف دیگر این وابستگی متقابل است. تفاوت دورکیم و فوریه این است که دورکیم واقعیت موجود و خودبخودی جامعه امروز را تشریح می‌کند در حالی که وابستگی که فوریه از آن یاد می‌کند در نتیجه یک تصمیم سیاسی و با ایجاد فالانسترها به وجود می‌اید.
2. همبستگی می‌تواند یک احساس باشد. در این حالت همبستگی احساس تعلق است. احساس تعلق به گروه ما. گروه ما می‌تواند کل جامعه باشد. در اینجا گروه ما ، به خاطر احساس تعلق معینی از دیگران جدا می‌شود.
3. در جنبش کارگری اروپا، از همبستگی دیگری صحبت می‌شد. در این مورد کارگران و کسانی که خود را تحت فشار و ظلم تلقی می‌دیدند، مبارزه بر علیه بی‌عدالتی را از یک گروه همبسته و متحد آغاز می‌کردند. این مبارزه از خاص به عام می‌رسید. طبقه کارگر وظیفه خود را رهایی نه فقط خویش بلکه

دیگران نیز می‌پنداشت. این طرز تلقی هم در میان انقلابیون روسی که خواهان انقلاب بودند وجود داشت و هم رفرمیست‌های سوئدی. از این رو ربطی به استراتژی (انقلاب یا رفرم) برای رسیدن به جامعه مورد نظرشان نداشت. هدف ایجاد یک جامعه بی‌طبقه بود. در مواردی این فقط کارگران نبودند که عضو این همبستگی جزیی محسوب می‌شدند بلکه دهقانان و دیگر اقشار نیز می‌توانستند به جنبش سوسیالیستی بپیوندند. طرفداران مارکس در ابتدا از همبستگی طبقه کارگر سخن می‌گفتند اما این دایره بتدریج شامل دیگر فرودستان نیز گشت.

4. پس از شکل‌گیری دولت رفاه، نوع دیگری از همبستگی بر پایه نهادها شکل گرفت. در این نوع، تمام شهروندان به حقوق معینی ،که از طریق نهادهای ویژه‌ای تحقق می‌یابد ، دست یافتند. این حقوق نه بر اساس نیاز بلکه استحقاق بود. باید گفت این همبستگی نه بر پایه احساس بلکه عقل قرار داشت ، همه شهروندان معمولاً به وسیله مالیات، هزینه خدمات معینی را تأمین می‌کردند. این خدمات عام بود و شامل پیر و جوان، فقیر و غنی می‌گشت. مثل بیمه بیکاری، درمان و غیره. در این موارد، پس از تحقیقات و پژوهش‌های فراوان جامعه طرح خاصی را به اجرا می‌گذاشت. در موارد ویژه‌ای، پروسه تصمیم‌گیری طولانی و پر از مناقشه بود. مثلاً در مورد بیمه بیکاری در جنبش کارگری سوئد، چند دهه در مورد اینکه آیا مدیران ارشد، مثلاً مدیر عامل یک کارخانه، حق استفاده از بیمه بیکاری را دارند یا نه بحث شد تا اینکه همه بر سر یک پرنسیپ عام توافق کردند.

5. نیکوکاری ، صدقه . در این مورد که گاهی از آن به عنوان همبستگی یاد می‌شود ، همبستگی بین دو گروه نامتجانس است. در اینجا نمی‌توان از وابستگی متقابل نام برد.

در موارد یک تا چهار از همبستگی بین طرف‌های برابر صحبت می‌شود. مثل همه شهروندان، زحمتکشان، کارگران، یک قوم ویژه ایرانی‌ها، المانی‌ها، .. اما فقط در مورد آخر است که طرف‌های نابرابر در مقابل هم قرار داده می‌شوند. در واقع، همبستگی با نیکوکاری تفاوت دارد و نباید مرز بین این دو زدوده شود. مثال، عکس جسد یک بچه بی‌گناه سوری بنام الان کردی که در دریای مدیترانه غرق شده بود دل بسیاری را به درد آورد و همه تا چند روز درهای خود را بر روی اوارگان سوری باز کردند اما پس از یک ماه ورق برگشت. من امروز حاضرم به مردم یک کشور فقیر که هر روز در مورد قحطی در آن کشور گفته و نوشته می‌شود کمک کنم، اما به احتمال زیاد پس از یک هفته این کار را نخواهم کرد. در مورد کمک به فقرا، فرد فقیر در موضع ضعف قرار دارد، و این اوست که وابسته به کمک‌کننده است و نه بالعکس. این به هیچ‌وجه به معنای رد نیکوکاری نیست بلکه فقط تأکید بر تفاوت این دو است.

مسأله دیگر اینکه گروه‌بندی بالا به معنی دیوار کشیدن بین آن‌ها نیست. مثلاً در همبستگی طبقه کارگر همانطور که دیدیم احساس نقش مهمی دارد، اما احساس نسبت به طبقه نقش کمتری را ایفا می‌کند. و یا اینکه برخی از صاحب‌نظران در مورد همبستگی بر موارد گوناگونی تأکید کرده‌اند. مثلاً دورکیم در اواخر عمر بر نقش احساس تأکید داشت و یا اینکه کنت هم بر نقش وابستگی واقعی و هم احساس پافشاری می‌کرد.

از نکات مهمی که به نظر می‌رسد برخی از دوستان به آن کمتر توجه می کنند، به ویژه در مورد دولت رفاه، این است که برای ایجاد دولت‌های رفاه سال‌ها مبارزه مشقت‌امیز صورت گرفته است. مثلاً دولت رفاه سوئد هم در نتیجه مبارزه کارگران متشکلی که سال‌ها بشدت درگیر مبارزات طبقاتی، تظاهرات، اعتصابات، مبارزات سیاسی و مدنی بودند، ایجاد شد. این مبارزات توسط افراد سخت‌کوشی که خود را به آب و آتش می‌زدند، سر از زندان در می‌اوردند، از کار بیکار می‌شدند، شب‌ها گرسنه می‌خوابیدند به پیش برده شدند و نه از طریق دست دادن با این و یا آن سرمایه‌دار. سرمایه‌داران مجبور به پذیرش اتحادیه‌های کارگری و برخی از حقوق کارگران شدند. آنگاه توافق و سازش صورت گرفت . ما نباید نتیجه را با نقطه آغاز یکی کنیم. ما نه در نیمه‌راه بلکه در نقطه آغاز، و به خاطر وجود یک رژیم عقب‌افتاده در موارد معینی حتی پایین‌تر از نقطه‌اغاز قرار داریم. این بدان معناست که همبستگی که در آن کارگران متشکل و متحد هسته اصلی آن را تشکیل می‌دهند اهمیت بیشتری می‌یابد.
نکته دیگر آنکه افراد فقط عضو یک گروه نیستند و معمولاً در گروه‌های متفاوت شرکت دارند. اعضای یک حزب کارگری می‌توانند در یک جبهه دموکراتیک میهنی شرکت داشته باشند. از این رو باید به مسأله همبستگی و اتحادهای سیاسی به طور جداگانه نگاه کرد. همبستگی در اشکال متفاوت قوی و ضعیف وجود دارد. برای پیشبرد یک مبارزه طولانی و سخت سیاسی ، نوع اول همبستگی حائز اهمیت زیادی است. باید توجه داشت ، هنگامی که از همبستگی قوی صحبت می‌شود، وسعت اعضای گروه بسرعت کاهش می‌یابد. در این موارد، هدف، احساس، و دیسپلین اهمیت بسیار زیادی پیدا می کنند. در نتیجه، گروه‌گرایی تشدید و آزادی فردی تضعیف می‌شود، پدیده‌ای که در صورت عدم توازن مناسب بین آن دو عامل مهم، خطرناک است. اما مشکل اینجاست که گزینه دیگری وجود ندارد. در شرایط فعلی راه ساختن طبقه کارگر ایران از طریق مبارزه برای شرایط بهتر کاری، و افزایش دستمزد صورت می گیرد. همبستگی کارگران از طریق مبارزات خودشان تحکیم می‌شود.
نکته اخر اینکه همبستگی را نباید با اتحادهای سیاسی یکی فرض کرد.
اما چه چیزی در مورد شعر گونار اکلوف که در ابتدای مقاله امد، می‌توان گفت؟ شعر او در مورد همبستگی است اما نه از جنسی که برتولت برشت در آواز همبستگی خود از آن یاد می کند

....
به پیش، و از یاد مبرید
در چیست قدرت شما!
به هنگام گرسنگی و به هنگام سیری
به پیش، و از یاد مبرید
همبستگی را!
...
برتولت برشت، آواز همبستگی

اکلوف در شعر خود می‌گوید، آنچه که انسان از خود در آینه دیگران می‌بیند چیز اعجاب‌انگیزی نیست. همه از

فقیر وغنی، کارگر و سرمایه‌دار، ضعیف و قوی در دیگران فقدان‌ها و ضعف‌های خود را می‌بینند. آن‌ها همچنین نقاط مشترک انسانی خود با دیگران را احساس می‌کنند. انسان بودن خود را در می‌یابند، به عبارت دیگر به این نتیجه می‌رسند که به قول شیخ سعدی، بنی‌آدم اعضای یکدیگرند. او در اینجا از یک همبستگی زیبای انسانی و عام صحبت می‌کند ولی آیا انسان می‌تواند با هفت میلیارد انسان این کره خاکی احساس همدردی و یکدلی کند؟ او سخن از همبستگی بین فقیر وغنی نمی‌کند بلکه درست چون سعدی از همبستگی همه انسان‌ها به خاطر انسان بودنشان سخن می‌گوید. چیزی که بسیار زیباست، درست مثل آرزوی صلح جهانی که ما همه باید برای آن از صمیم قلب آرزو کنیم، اما در عین حال می‌دانیم که چنین ارزویی نقش عملی کمی در زندگی روزمره و مبارزات جاری بازی می‌کند. اینکه تک‌تک انسان‌ها واقف به چنین همبستگی زیبایی باشند و آن را در زندگی روزمره خود به کار گیرند، متأسفانه سنگ بزرگی است نزدنی.

ادامه دارد

منابع

- ویکیپدیا
- سون-اریک لیدمن، در باره همبستگی
- استینر استیرنو، همبستگی در اروپا
- گَسپَر میکلوش تامَش، در باره همبستگی
- اشلی تیلور، همبستگی، تعهدات و عبارات
- هنری پیکفرد، همبستگی انسانی و سیاسی در مارکس جوان